حبيب بن مظاهر (ع) (مظهر وفادارى به ولايت)

جواد محدّثى‏

يكى از ستارگان فروزانى كه در روز عاشورا، بر گِرد خورشيد كربلا، حسين بن على (ع) پروانه‏وار چرخيد و جان خود را فداى مولايش كرد، حبيب بن مظاهر اسدى است. براى الهام‏گيرى از ايمان و حيات و جهاد و شهادت اسوه‏هاى فضيلت و الگوهاى دين‏دارى و تعهّد، در اين شماره با شخصيت والاى اين شهيد عاشورايى آشنا مى‏شويم.

سابقه نورانى‏

طايفه «بنى اسد» افتخارات فراوانى داشت و افراد آن، خوش‏نام و خدمت‏گزار پيامبر و اهل بيت بودند. «حبيب»، از اين طايفه بود. سال تولد او را يك سال پيش از بعثت نوشته‏اند. بنابراين سال‏هايى كه پيامبر خدا (ص) در مكه دعوت خويش را آغاز كرد، او كودكى بيش نبود. و زمانى كه آن حضرت حاكم مسلمانان بود و در مسند قدرت و حكومت قرار داشت، وى ايام جوانى خود را مى‏گذراند.

پس از هجرت حضرت رسول به مدينه، او به حضور پيامبر رسيد، اسلام را فرا گرفت و حكمت‏هاى متعالى دين و معارف قرآنى را از زبان آن حضرت شنيد و آموخت و توفيق آن را يافت كه در شمار اصحاب پيامبر قرار گيرد و احاديثى را كه از محمد امين (ص) مى‏شنيد، براى ديگران هم روايت كند.(1) اما بيشترين بهره معنوى را از حضور اميرالمؤمنين و امام حسن و امام حسين (عليهم السلام) برد كه در ادامه اشاره خواهد شد.

رسول خدا (ص) به وى علاقه داشت. آن حضرت چون مى‏ديد او با حسين بن على (ع) مأنوس و هم‏بازى است، پيشانى‏اش را بوسيد و فرمود: «فانا احبّه لحبّه لولدى الحسين؛(2) من او را دوست دارم، زيرا فرزندم حسين (ع) را دوست دارد.»

برخى از تاريخ‏نگاران، او را از تابعين (نسل دوم مسلمانان پس از پيامبر) به شمار آورده‏اند و در زمره اصحاب رسول خدا از او ياد نكرده‏اند،(3) ولى به هر حال چهره پرفروغ و معنوى وى نشان مى‏دهد كه فرزانگى و فروزندگى خود را از دودمان رسالت به ارمغان برده و زندگى پربارش كه به حماسه شهادت ختم شد، در سايه تعاليم قرآن و عترت شكل گرفته است.

جلوه‏هاى معنوى‏

حبيب بن مظاهر، علاوه بر آن‏كه سيمايى جذاب و جمالى شايسته داشت، از كمال معنوى هم برخوردار بود. او را از حافظان قرآن نام برده‏اند. وى شب‏ها پس از نماز عشا تا صبح، قرآن را ختم مى‏كرد.(4) اين نقل، گواه تهجّد و شب‏زنده‏دارى و الفت او با حضرت معبود بود.

بود زلطف سحر بيشتر صفاى حبيب‏

شكفته آتش صد نى به ناله‏هاى حبيب‏

كند به شب همه شب ختم، دور قرآن را

كدام عاشق صادق رسد به جاى حبيب‏

دلش زعشق و دو چشم از سرشك، مالامال‏

بلند ناشده جز نام حق ز ناى حبيب(5)

در ركاب على (ع)

پس از وفات پيامبر و وقايع تلخ و اسف‏بارى كه براى امت مسلمان پيش آمد و بسيارى خط ولايت را رها كردند، حبيب بن مظاهر از جمله كسانى بود كه در صراط مستقيم حق و ولايت علوى ثابت قدم و استوار ماند و در شمار ياران خاصّ و خالص و حواريّون و شاگردان ويژه حضرت على (ع) قرار گرفت و در رديف كسانى همچون: ميثم تمّار، رُشَيد هَجَرى، عمرو بن حمق خزاعى و ديگران، از حاملان علوم اميرالمؤمنين (ع) بود.(6)

حبيب، از زمانى كه حضرت امير (ع) كوفه را مركز خلافت خويش قرار داد، به اين شهر آمد و ساكن آن‏جا شد و در ركاب آن بزرگوار در همه نبردها حضور داشت.(7)

آموخته‏هايش از حضرت على (ع)، او را در علومى همچون: فقه، تفسير، قرائت، حديث، ادبيات، جدل و مناظره، پيش‏تاز ساخته بود. وى در زمره گروه ويژه از اصحاب اميرالمؤمنين با عنوان «شرطة الخميس»(8) بود و از اين‏جا مى‏توان به ميزان عشق، اخلاص، فداكارى و اطاعت محض او از مولايش پى برد، چرا كه اين گروه ويژه، ياران هميشه آماده و گوش به فرمانى بودند كه در پى مأموريت‏هاى خاصّ اعزام مى‏شدند و با مولاى خود پيمان شهادت و اطاعت بسته بودند.

پيرو ولايت در عصر امويان‏

فشارهايى كه در دوران حكومت بنى اميه بر پيروان اهل بيت وارد مى‏شد، عرصه زندگى را بر آنان تنگ مى‏كرد و همين سختى‏ها ميزان پايدارى مواليان خاندان رسالت و خط امامت را معيّن مى‏ساخت.

با شهادت اميرالمؤمنين (ع) در سال چهل هجرى، امام حسن مجتبى (ع) رهبر مسلمانان شد. اما با اتفاقاتى كه پيش آمد و به امضاى قرارداد صلح ميان آن حضرت و معاويه انجاميد، رفته رفته شرايط بر دوست‏داران اهل بيت سخت‏تر گرديد.

حبيب بن مظاهر در اين دوره، از چهره‏هاى بارز شيعه در كوفه بود. در دورانى كه تبليغات امويان بر ضد آل على گسترده مى‏شد و شيعيان در وضع خفقان بارى به سر مى‏بردند، وى از وفاداران خط امامت و در اطاعت امام حسن مجتبى (ع) بود. پس از شهادت آن حضرت و امامت سيدالشهدا (ع)، سياست سركوب و اِعمال فشار از سوى معاويه هم‏چنان ادامه داشت و شيعيان به پيروى از امامشان، آن شرايط سنگين سياسى و اختناق و سركوب را صبورانه پشت سر مى‏گذاشتند.

حبيب بن مظاهر، براى هرگونه فداكارى در راه مبارزه با ظلم و حمايت از حق، آمادگى داشت. وى حتى از سرانجام حيات خويش نيز آگاه بود و مولايش على (ع) او و ميثم تمّار را از پيش‏آمدهاى آينده مطّلع كرده بود. حادثه زير كه در كوفه اتفاق افتاد، اين نكته را ثابت مى‏كند:

روزى ميثم تمّار، سوار بر اسب، از جايى كه گروهى از طايفه بنى‏اسد نشسته بودند مى‏گذشت. حبيب را ديد كه سوار بر اسب مى‏آيد. به يك‏ديگر نزديك شدند و به همان حالت، روى اسب با هم سخنانى طولانى گفتند. در پايان اين ديدار، حبيب بن مظاهر، خطاب به ميثم تمّار گفت: گويا پيرمرد خربزه‏فروشى را مى‏بينم كه در راه عشق و محبت دودمان پيامبر (ص) او را به دار مى‏آويزند و بر فراز چوبه دار، شكمش را پاره مى‏كنند.

ميثم نيز گفت: من هم مردى را مى‏شناسم سرخ رو، با گيسوانى بلند (اشاره به حبيب بن مظاهر) كه در راه يارى فرزند رسول خدا، حسين بن على (ع) به ميدان مى‏رود و كشته مى‏شود و سر بريده‏اش را در كوفه مى‏گردانند.

آن دو پس از اين ديدار و گفت و گو از هم جدا شدند. حاضران در آن‏جا كه اين گفت و گو را شنيده بودند، پيش خود آن سخنان را لاف‏زنى و دروغ پنداشتند و درباره حرف‏هايشان صحبت مى‏كردند كه رُشيد هَجَرى (از ياران با وفاى حضرت على) از راه رسيد و سراغ ميثم و حبيب را از آنان گرفت. گفتند: همين‏جا بودند و چنين و چنان گفتند و رفتند.

رُشيد گفت: رحمت خدا بر ميثم باد، يادش رفت اين نكته را هم بيفزايد كه به آورنده سر بريده حبيب بن مظاهر، صد درهم بيشتر جايزه مى‏دهند و آن‏گاه سر را در شهر مى‏گردانند.

حاضران كه با تعجب حرف‏هاى رشيد را مى‏شنيدند، گفتند: اين شخص از آن دو نفر هم دروغ‏گوتر است!

ولى طولى نكشيد كه آن پيش‏گويى‏ها تحقّق يافت و مردم با چشم خود ديدند آن‏چه را كه در آن روز شنيده بودند.(9)

در نهضت عاشورا

با مرگ معاويه، يزيد بر تخت خلافت نشست. امام حسين (ع) بنابر تكليف الهى خويش، از بيعت با يزيد امتناع كرد و از مدينه به مكه هجرت نمود.

در كوفه، شيعيان در خانه سليمان بن صرد جمع شدند و درباره اوضاع جديد به گفت و گو پرداختند و با توجه به اعتراض سيدالشهدا (ع) به روى كار آمدن يزيد و امتناع وى از بيعت و رفتن به مكه، تصميم گرفتند از حسين بن على (ع) دعوت كنند تا به كوفه بيايد و با حمايت شيعيان آن‏جا، بر ضد امويان قيام كند.

نخستين دعوت‏نامه‏اى كه از كوفه به مكه ارسال شد، به امضاى چهار نفر رسيده بود كه يكى از آنها حبيب بن مظاهر بود.(10) اين نامه در آن شرايط، روحيه سلحشورى و شجاعت و حق‏محورى آنان را نشان مى‏داد. روح بلند حبيب را نيز از همين اقدام دليرانه مى‏توان شناخت.

كوفيان نامه‏هاى فراوانى براى امام نوشتند. آن حضرت براى ارزيابى اوضاع كوفه، نماينده خود «مسلم بن عقيل» را به آن‏جا فرستاد. در جلسه‏اى كه در اين شهر تشكيل شد، «عابس شاكرى» كه از فداييان راه ولايت بود، آمادگى خود را براى هرگونه ايثار و جان‏بازى در راه حسين (ع) اعلام نمود.

حبيب بن مظاهر پس از سخنان عابس، اولين نفرى بود كه برخاست و با عزم و اراده‏اى استوار چنين گفت:

رحمت خدا بر تو باد اى عابس! حرفت را شنيدم. آن‏چه در دل داشتى با كوتاه‏ترين و رساترين كلمات بر زبان آوردى. به خداى يگانه سوگند، ما هم بر همين عقيده‏ايم... .(11)

حبيب و مسلم بن عوسجه، از فعال‏ترين چهره‏هاى اين حركت انقلابى بودند كه مخفيانه و دور از چشم مأموران حكومت، به نفع مسلم بن عقيل از مردم بيعت مى‏گرفتند. با عوض شدن والى كوفه و آمدنِ ابن زياد كه سياست سركوب و دست‏گيرى را پيش گرفت، افراد قبيله حبيب و مسلم بن عوسجه، آن دو را مخفى كردند تا از گزند عبيدالله بن زياد در امان بمانند و در هنگام لازم به جانب‏دارى از حق و ولايت برخيزند.(12)

وقتى امام حسين (ع) مى‏خواست از مكه به سمت كوفه حركت كند، نامه‏اى به حبيب بن مظاهر نوشت و از او تقاضا نمود كه خود را به كاروان وى ملحق سازد.

در آن نامه آمده بود:

از حسين بن على بن ابى طالب به دانشمند فقيه، حبيب بن مظاهر:

اما بعد، اى حبيب! تو خويشاوندى و قرابت ما را به رسول خدا (ص) مى‏دانى و ما را بهتر از هر كس مى‏شناسى. تو كه صاحب اخلاق نيكو و غيرت مى‏باشى، در فدا كردن جان در راه ما دريغ مكن تا جدم رسول خدا (ص) پاداش آن را در قيامت به تو عطا كند.(13)

حبيب با دريافت اين نامه، هم دوست صميمى‏اش مسلم بن عوسجه را خبر كرد و وقتى از نزديك شدن كاروان حسينى به كوفه آگاه شدند، مشتاقانه تصميم گرفتند به امام بپيوندند و على‏رغم بى‏وفايى و سست عهدى كوفيان، وفاى خويش را به خط اهل بيت (ع) ثابت كنند.

گرچه كوفه تحت كنترل بود و ورود و خروج اشخاص، زير نظر ابن زياد قرار داشت، اما اين دو مرد شجاع و باوفا، مخفيانه خود را به امام حسين (ع) رساندند، در حالى كه چند روز از فرود آمدن آن حضرت به سرزمين كربلا گذشته بود. روز هفتم محرّم بود، حبيب با ديدن ياران اندك امام و سپاه فراوان دشمن، از آن حضرت اجازه خواست تا به قبيله‏اش برود و آنان را به نصرت سيدالشهدا فرا خواند.

امام اجازه داد. حبيب نزد قبيله خود رفت و وضع كربلا و غربت امام و محاصره اهل بيت را در آن سرزمين به آنان خبر داد و از آنها خواست كه به يارى حجت خدا و فرزند پيامبر بشتابند. قوم او اظهار هم‏بستگى كردند و هفتاد نفر آماده پيوستن به امام شدند. در مسير حركت، به دليل لو رفتن اين تصميم، پانصد سوار از نيروهاى ابن زياد به فرماندهى «ازرق» در پى آنان رفتند تا مانع پيوستن ايشان به امام شوند.

تلاش و مجاهدت حبيب و همراهانش به جايى نرسيد و چون ديدند ياراى مقابله با سواران كوفه را ندارند، شبانه به خانه‏هاى خود برگشتند، اما حبيب بن مظاهر دوباره نزد سيدالشهدا (ع) رفت و آن‏چه را پيش آمده بود گزارش داد. امام نيز فرمود: هر چه خدا خواهد، همان خواهد شد. هيچ نيرو و قوّتى نيست، مگر به قدرت خداوند.(14)

حبيب و روح عاشورايى‏

حبيب بن مظاهر، هم خودش شيفته فداكارى در راه امام حسين (ع) بود و هم مى‏كوشيد ديگران را به اين جبهه فلاح و رستگارى بكشاند. علاوه بر دعوت از قوم بنى‏اسد، كوشش بيدارگرانه وى براى نجات فريب‏خوردگانى كه در سپاه باطل گرد آمده بودند، اقدام ديگرى بود كه او انجام داد.

اوج روح عاشورايى حبيب، در شب عاشورا و آن روز حماسى و خونين جلوه‏گر شد. در شب عاشورا، وقتى نافع بن هلال از گفت و گوى امام حسين (ع) و زينب كبرى فهميد كه آن بانوى شجاع از وفا و ماندگارى ياران اطمينان ندارد، به سرعت خود را به حبيب رساند. او نيز هم‏رزمان مخلص و جان بر كف را صدا زد و دسته‏جمعى به سوى خيمه‏هاى حرم حسينى رفتند و در مقابل آنها ايستادند. حبيب به نمايندگى از آن جمع، چنين گفت:

«سلام و درود بر شما اى سروران ما، اى خاندان رسالت!

اين شمشيرهاى جوانان شماست كه سوگند خورده‏اند تيغ در نيام نبرند، مگر آن‏كه بر گردن دشمنانتان فرود آورند. اين هم نيزه‏هاى جوانان و غلامان شماست كه سوگند خورده‏اند آنها را در سينه دشمنانتان بنشانند.»(15)

حسين بن على (ع) بيرون آمد و از حبيب و همراهانش تشكر كرد و از خدا خواست كه پاداش نيك به آنان عطا كند.

صبح عاشورا، فرصتى بود كه حبيب، عشق و اخلاص و وفاى خود را نشان دهد.

ياران، يكايك به ميدان مى‏رفتند و مى‏جنگيدند و به شهادت مى‏رسيدند. هنگامى كه مسلم بن عوسجه بر خاك افتاد، حسين بن على (ع) و حبيب بن مظاهر خود را به بالين او رساندند. حبيب، دوستش را به بهشت خدا مژده داد. مسلم نيز گفت: خدا تو را مژده بهشت دهد. حبيب از مسلم خواست اگر توصيه و وصيتى دارد بگويد. مسلم گفت: تو را وصيت مى‏كنم كه با اين مرد (امام حسين) باشى و تا دم مرگ در ركابش بجنگى و به شهادت برسى.

حبيب گفت: به خداى كعبه سوگند كه چنين خواهم كرد.

وقتى حبيب بن مظاهر، اين مجاهد سال‏خورده و صحابى غيور به ميدان رفت و در دل سپاه دشمن شجاعانه مى‏جنگيد، اين رجزها را مى‏خواند:

من حبيب بن مظاهرم. آن‏گاه كه آتش نبرد بر افروخته شود، يكه سوار ميدان نبردم. شما اگر چه از نظر نفرات از ما بيشتريد، اما ما، مقاوم‏تر و وفادارتريم، حجّت و دليل ما برتر و منطق ما آشكارتر است و ما از شما پروا پيشه‏تر و استوارتريم.(16)

پير شهر خاموشم، مرد جان‏فشانى‏ها

پيرم و به سر دارم عشقى از جوانى‏ها

ريگ ريگ اين صحرا مى‏شناسد عشقم را

بس كه هر كجا دادم عشق را نشانى‏ها(17)

سرانجام اين سرباز فداكار پس از هلاكت 62 نفر از سپاه دشمن، بدن پاكش بر زمين گل‏رنگ كربلا افتاد و در سن 75 سالگى به فيض شهادت رسيد، در حالى كه موهاى سفيد صورتش از خون سرش رنگين بود.

حسين بن على (ع) خود را به بالين اين مجاهد شهيد رساند و فرمود: از خداى بزرگ پاداش خود و حاميانم را انتظار دارم.(18)

و چنين بود كه آخرين برگ نورانى كتاب «ايمان، جهاد و شهادتِ» حبيب بن مظاهر ورق خورد و الگويى ماندگار براى همه خداجويانِ حق طلب و ياوران دين و ولايت گرديد.

قبر پاك اين فدايى پاك‏باخته با ضريح كوچك و زيبايى كه دارد، در حرم مطهّر ابا عبد الله الحسين (ع) و در سمت چپ درِ ورودى از سمت قبله قرار داد.

درود خدا بر او و همه رهروان راهش باد.

پي نوشت:

1) ابصار العين فى انصار الحسين، ص 56.

2) بحارالانوار، ج 44، ص 244.

3) همچون شيخ طوسى و مؤلّف استيعاب و اسد الغابة.

4) اعيان الشيعه، ج 4، ص 554.

5) محمدحسين بهجتى (شفق).

6) سفينة البحار، ج 1، ص 405.

7) ابصار العين فى انصار الحسين، ص 56.

8) شمس الدين، انصار الحسين، ص 66.

9) سفينة البحار، ج 1، ص 405.

10) شيخ مفيد، الارشاد، ص 203.

11) تاريخ طبرى، ج 7، ص 237.

12) اعيان الشيعه، ج 4، ص 554.

13) فاضل دربندى، اسرار الشهادة، ص 390.

14) حياة الامام الحسين بن على، ج 3، ص 142.

15) شرف الدين، المجالس الفاخره، ص 94.

16) محدث قمى، نفس المهموم، ص 145.

17) محمد فخارزاده.

18) ابصار العين فى انصار الحسين، ص 60؛ اعيان الشيعه، ج 4، ص 555.